

مأموریت اصلی آقای جرج بوش:

بوش و نظامی گری

عبدالله شهبازی

نظام انتخاباتی ایالات متحده آمریکا، برخلاف ظاهر ساده و مردم‌گرایانه آن، بسیار بغرنج، نخبه‌سالار و بی‌اعتماد به مشارکت مستقیم توده مردم است. در حالی که در بسیاری از کشورهای جهان مردم با آراء مستقیم خود رئیس‌جمهور را برمی‌گزینند، در آمریکا رئیس‌جمهور نه با رأی مستقیم مردم بلکه با رأی گروهی اندک از نخبگان سیاسی برگزیده می‌شود. در واقع، زمانی که مردم ایالات متحده در اولین سه‌شنبه ماه نوامبر به نامزد برگزیده خود برای تصدی مقام ریاست‌جمهوری و معاون او رأی می‌دهند، بی آن‌که خود بدانند اعضای مجمع انتخاباتی (الکتورال کالج)^۱ را برمی‌گزینند. نامزدهای عضویت در مجمع انتخاباتی قبلاً در اجلاس کمیته مرکزی احزاب سیاسی اصلی کشور تعیین شده‌اند. عجیب‌تر اینجاست که بسیاری از مردم ایالات متحده نسبت به این امر ناآگاهند. و عجیب‌تر اینجاست که نام نامزدهایی که باید در هر ایالت به‌عنوان عضو مجمع انتخاباتی برگزیده شوند حتی به اطلاع رأی‌دهندگان نیز نمی‌رسد. پس از اتمام انتخابات، در ماه بعد (دسامبر) اجلاس مجمع انتخاباتی هر ایالت برگزار می‌شود و اینانند که رئیس‌جمهور و معاون او را برمی‌گزینند. مجمع انتخاباتی یک نهاد سراسری نیست بلکه هر ایالت دارای مجمع خاص خود است. مجموع آراء اعضای این نهاد در کل ایالت‌ها سرنوشت انتخابات ریاست‌جمهوری را تعیین می‌کند. اعضای مجمع

انتخاباتی در کل ایالت‌های متحده ۵۳۸ نفرند و برای این که فردی رئیس‌جمهور شود باید حداقل ۲۷۰ رأی مجمع را به‌دست آورد. در برخی ایالت‌ها تعداد اعضای مجمع بسیار ناچیز (دو، سه و چهار نفر) است. مجمع انتخاباتی ایالت‌های کالیفرنیا (۵۴ عضو)، نیویورک (۳۳ عضو)، تکزاس (۳۲ عضو) و فلوریدا (۲۵ عضو) در سرنوشت ریاست‌جمهوری آمریکا بیشترین تأثیر را دارند. اگر مجمع انتخاباتی رأی مورد نیاز را به هیچ یک از نامزدها ندهد، مسئله به مجلس نمایندگان محول می‌شود و مجلس یکی از ایشان را برمی‌گزیند. به این ترتیب، در نظام انتخاباتی ایالات متحده آمریکا، نهادی از منتفذین محلی وجود دارد که می‌تواند آراء مردم را تنفیذ یا رد کند. ممکن است نامزدی اکثریت آراء را به‌دست آورد ولی با نظر مجمع انتخاباتی نامزد دیگر رئیس‌جمهور شود.

چگونه جرج بوش به قدرت رسید؟

جرج واکر بوش، چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکاست که رأی اکثریت مردم را به‌دست نیاورد ولی با رأی مجمع انتخاباتی به‌قدرت رسید:

در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۸۲۴ هیچ یک از چهار نفر حائزین اکثریت آراء مردم رأی کافی را در مجمع انتخاباتی به‌دست نیاوردند. حل مسئله به مجلس نمایندگان محول شد و مجلس جان کوینزی آدامز را به‌عنوان رئیس‌جمهور معرفی کرد. این در حالی است که اندریو جکسون بیشترین آراء مردم را به‌دست آورده بود. این اولین بار در تاریخ ایالات متحده بود که فردی اکثریت آراء مردم را به‌دست می‌آورد و دیگری با نظر مجمع انتخاباتی رئیس‌جمهور می‌شد. در این انتخابات جکسون ۱۵۵ هزار و آدامز ۱۰۵ هزار رأی به‌دست آورده بودند.

در انتخابات سال ۱۸۷۶ ساموئل تلدن، از حزب دمکرات، چهار میلیون و ۲۸۰ هزار و راترفورد هایس، از حزب جمهوری‌خواه، چهار میلیون رأی به‌دست آوردند. مجمع انتخاباتی هایس، نه تلدن، را به‌عنوان رئیس‌جمهور معرفی کرد.

در انتخابات سال ۱۸۸۸ گلوور کلولند، از حزب دمکرات، پنج میلیون و ۵۴۰ هزار و بنجامین هریسون، از حزب جمهوری‌خواه، پنج میلیون و ۴۴۴ هزار رأی به‌دست آوردند. مجمع انتخاباتی هریسون، نه کلولند، را به‌عنوان رئیس‌جمهور معرفی کرد.

و سرانجام، در انتخابات سال ۲۰۰۰ ال‌گور، از حزب دمکرات، ۵۰،۹۹۲،۳۳۵ رأی و ۴۸/۳۸ درصد از کل آراء) و جرج بوش، از حزب جمهوری‌خواه، ۵۰،۴۵۵،۱۵۶ رأی (۴۷/۸۷ درصد از کل آراء) را به‌دست آوردند؛ ولی اعضای مجمع انتخاباتی با ۲۷۱

رأی، در مقابل ۲۶۶ رأی، جرج بوش، نه ال‌گور، را به‌عنوان چهل و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا معرفی کردند.

در این میان یک تفاوت بسیار مهم وجود دارد: آدامز، هایس و هریسون به سده نوزدهم میلادی تعلق داشتند. اولی با فتحعلی‌شاه و دومی و سومی با ناصرالدین‌شاه قاجار معاصر بودند. جرج بوش در آستانه هزاره سوم میلادی با نظر اعضای مجمع انتخاباتی، نه با رأی اکثریت مردم، به‌قدرت می‌رسد. آخرین بار که مجمع انتخاباتی برخلاف رأی اکثریت مردم نظر داد، ۱۱۲ سال پیش بود. جامعه آمریکایی اوایل سده بیست و یکم با آمریکای سده نوزدهم بسیار متفاوت است.

”مجمع انتخاباتی“ نهادی است بازمانده از سنن سیاسی سده هیجدهم میلادی که در زمان تدوین قانون اساسی ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۷) در ماده دو فصل اول آن تعبیه شد. بنیانگذاران ایالات متحده در زمان تدوین قانون اساسی نسبت به خطر تهییج توده روستایی و نتایج آراء مستقیم ایشان بیمناک بودند. مایکل گلنون در کتاب *زمانی که اکثریت حکومت نمی‌کند* از آلکساندر هامیلتون، یکی از رهبران استقلال آمریکا، به‌عنوان معمار اصلی ”مجمع انتخاباتی“ نام می‌برد و می‌نویسد: هامیلتون به‌شدت به دموکراسی مبتنی بر آراء مردم بی‌اعتماد بود. او در همان زمان نوشت: *«باید گروهی معدود از مردان ژرف‌بین از طریق نهادی به‌نام مجمع انتخاباتی تواناترین فرد را به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزینند.»* به‌علاوه، قانون اساسی آمریکا بر حفظ تعادل میان ایالت‌های متحد استوار بود نه بر رأی اکثریت مردم. این عاملی است که با فرارویی ایالت‌های متحد به یک ”ملت“ در طول دو سده بعد بلاموضوع شد و نهاد فوق را عملاً به مرکز تأثیرگذاری گروه‌های ذینفوذ جدید بر سرنوشت انتخابات بدل کرد.

آن‌چه سبب شده تاکنون تعارض نهادی الیگارشیک به‌نام ”مجمع انتخاباتی“ با موازین امروزی دموکراتیک به چالش کشیده نشود، عملکرد این نهاد در طول سده بیستم میلادی بوده است. در این دوران طولانی، که در ایالات متحده و در سراسر جهان شکل جدیدی از جامعه بشری تکوین می‌یافت و ساختارهای سیاسی، حداقل در ظاهر، هر چه بیشتر بر رأی اکثریت مردم مبتنی می‌شد، ”مجمع انتخاباتی“ هیچگاه در تعارض با این فرایند قرار نگرفت و همواره رأی اکثریت مردم را تنفیذ کرد. بنابراین، افکار عمومی ایالات متحده عادت کرد که به مجمع انتخاباتی به‌عنوان یک نهاد تشریفاتی غیرمؤثر در سرنوشت انتخابات بنگرد و به اختیارات آن توجه نکند. بسیاری از مردم آمریکا، مانند مردم سایر نقاط جهان، نمی‌دانستند ”مجمع انتخاباتی“ چیست و می‌تواند چه نقش سرنوشت‌سازی ایفا کند. در انتخابات سال ۲۰۰۰ ماجرا به‌گونه دیگر رقم خورد و رأی مجمع انتخاباتی به‌سود نامزد بازنده (جرج بوش) عدم انطباق این

نهاد را با جامعه جدید و با موازین دموکراتیک نوین در معرض چالش جدی قرار داد. هم‌اکنون، جنبشی در ایالات متحده آمریکا آغاز شده که خواستار اصلاح قانون اساسی و حذف نهادی غیردموکراتیک به نام "مجمع انتخاباتی" است.

انتخابات سال ۲۰۰۰ یکی از پرتنش‌ترین مبارزات انتخاباتی در تاریخ ایالات متحده آمریکا بود:

در ۷ نوامبر نتایج آراء به‌سود ال‌گور، رقیب بوش از حزب دمکرات، اعلام شد و شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی، طبق روال ادوار پیشین، در سراسر ایالات متحده ساعت‌ها ال‌گور را به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید معرفی کردند. رسانه‌ها، به‌دلیل تنفیذ آراء اکثریت مردم در گذشته به‌وسیله مجمع انتخاباتی، که به یک سنت بدل شده بود، نقش تعیین‌کننده این نهاد را به‌کلی از یاد برده بودند.

اندکی بعد، با بالاگرفتن اختلافات، اعلام نتایج به‌سود گور متوقف شد و آشکار شدن دخالت رابین بوش (معروف به جب بوش)، استاندار فلوریدا، به‌سود برادرش کار را به جنجال کشانید. درحالی‌که در اولین اعلام (۷ نوامبر) ال‌گور به‌عنوان برنده انتخابات این ایالت اعلام شده بود، در ۱۰ نوامبر گفته شد که جرج بوش با ۱۹۷ رأی بیشتر برنده انتخابات فلوریدا است. ده‌ها هزار تن از مردم فلوریدا به خیابان‌ها ریختند و برادران بوش را به تقلب و دزدی متهم کردند. در ۲۱ نوامبر دادگاه عالی فلوریدا برای آرام کردن مردم دستور شمارش دستی آراء این ایالت را صادر کرد. جرج بوش به دیوان عالی ایالات متحده شکایت کرد و خواستار متوقف شدن این اقدام شد. در اوّل دسامبر اعلام شد که تنها در یکی از فرمانداری‌های ایالت فلوریدا (منطقه مارتین) ده هزار رأی گم شده و در کل ایالت فلوریدا بیش از یکصد هزار رأی دستکاری شده است. در ۴ دسامبر ۵ تن از قضات دیوان عالی ایالات متحده، در برابر ۴ رأی مخالف، به‌سود بوش رأی دادند و خواستار متوقف شدن شمارش دستی آراء فلوریدا شدند. دادگاه عالی ایالتی فلوریدا به حکم دیوان عالی وقعی نهاد و دستور تداوم شمارش دستی آراء را صادر کرد. اختلاف میان دو نهاد قضایی ایالتی و فدرال بالا گرفت و سرانجام در ۱۱ دسامبر دیوان عالی صندوق‌های ایالت فلوریدا را توقیف و نتایج شمارش دستی این ایالت را باطل اعلام کرد. از نظر افکار عمومی این اقدام دیوان عالی تأییدی بود بر تقلب جب بوش و هراس‌خاندان بوش و حامیان ایشان از فاش شدن این تقلب. و سرانجام، در ۱۸ دسامبر اجلاس مجمع انتخاباتی در مراکز ایالت‌ها برگزار شد و اکثریت اعضای این مجمع، به‌رغم برخورداری ال‌گور از اکثریت آراء، جرج بوش را به‌عنوان رئیس‌جمهور اعلام کردند.

جرج بوش در فضایی که بسیاری از مردم ایالات متحده او را به‌عنوان «غاصب» و «دزد» و «مقلب» می‌شناختند، به قدرت رسید. در این زمان بوش در چنان موضع خوار و رسوایی قرار داشت که یکی از نویسندگان ایرانی مقیم غرب، نوشت: «رئیس‌جمهور بعدی آمریکا یکی از تیره‌روزترین رؤسای جمهوری خواهد بود... زیرا رئیس‌جمهوری که به این شیوه انتخاب شود باعث رشک کسی نخواهد شد.» شدت مخالفت افکار عمومی آمریکا با بوش را از تظاهرات چند صد هزار نفره‌ای که در روز سوگند خوردن رئیس‌جمهور (۲۰ ژانویه ۲۰۰۱) در شهرهای واشنگتن و سانفرانسیسکو برگزار شد می‌توان دریافت.

به‌علاوه، باید توجه کرد که آراء جرج بوش بیشتر به آن ایالت‌هایی تعلق داشت که از نظر فرهنگی عقب‌مانده‌تر از سایر بخش‌های سرزمین پهناور ایالات متحده آمریکا شناخته می‌شوند. جرج بوش بیشتر نماینده ایالت‌هایی مانند تکزاس، اوکلاهما، جنئورجیا و سایر ایالت‌های جنوبی و مرکزی است. در ایالت‌های غربی و شمال شرقی ایالات متحده - مانند واشنگتن، نیویورک، ماساچوست و کالیفرنیا - که مهم‌ترین مراکز فرهنگی و روشنفکری ایالات متحده به‌شمار می‌روند، ال‌گور بیشترین آراء را کسب کرد. به‌عبارت دیگر، می‌توان گفت که بوش از حمایت اکثریت روشنفکران و فرهیختگان جامعه آمریکایی برخوردار نیست و این گروه متنفذ او را به‌عنوان غاصب مقام ریاست‌جمهوری می‌شناسند.

اعمال نفوذ اکثریت پنج نفره قضات دیوان‌عالی ایالات متحده به‌سود بوش و اقدام ایشان در متوقف کردن شمارش دستی آراء ایالت فلوریدا تأثیرات منفی عمیق در افکار عمومی جامعه آمریکا بر جای نهاد در حدی که برخی رسانه‌ها از این اقدام به‌عنوان «پایان دموکراسی» در ایالات متحده یاد کردند. آشکار شدن پیوندهای پنج قاضی فوق‌با کانون‌های حامی بوش نیز نظام قضایی ایالات متحده را به‌شدت بدنام کرد. در واقع، این پنج قاضی (ویلیام رنکوئیست، ساندر اوکونور، آنتونین اسکالیا، آنتونی کنیدی و کلارنس توماس) دارای پیشینه و گرایش‌های راست‌گرایانه بوده و بعضاً با حمایت

جرج بوش اول رشد کرده و به دیوان‌عالی راه یافته بودند.^۲ قاضی کلارنس توماس نمونه‌ای گویاست:

کلارنس توماس سیاهپوستی است که جامعه سیاهان آمریکا او را از خود نمی‌داند و به این دلیل انتصابش به‌عنوان قاضی دیوان‌عالی را مایه مباهات خود ندانست. پیوند توماس با کانون‌های نظامی‌گرای ایالات متحده از دوران تحصیل در دانشگاه ییل آغاز شد؛ دانشگاهی که به‌عنوان مرکز عضوگیری یکی از متنفدترین و مرموزترین جمعیت‌های مخفی آمریکا به‌نام «جمع‌مه و استخوان» شناخته می‌شود. خاندان بوش با این فرقه پیوند دیرین دارد و سه نسل پیاپی ایشان (پرسکات بوش، جرج بوش اول و جرج بوش دوم) عضو آن بوده‌اند. توماس در سال ۱۹۷۷ به‌عنوان وکیل دعاوی در خدمت کمپانی مونسانتو قرار گرفت. این کمپانی یکی از بدنام‌ترین غول‌های شیمیایی-دارویی ایالات متحده و جهان است. مونسانتو همان کمپانی است که در دوران جنگ ویتنام مواد شیمیایی مورد نیاز ارتش آمریکا را برای نابود کردن جنگل‌های ویتنام تأمین می‌کرد و امروزه این مواد را برای نابود کردن جنگل‌های کلمبیا تولید می‌کند. در سال ۱۹۸۱، در دوران ریاست‌جمهوری ریگان، توماس با حمایت جرج بوش (پدر)، معاون رئیس‌جمهور، به‌عنوان معاون حقوقی وزارت آموزش و پرورش منصوب شد و ده ماه بعد رئیس کمیسیون اشتغال نهاد ریاست‌جمهوری گردید. در سال ۱۹۹۱ جرج بوش اول، رئیس‌جمهور وقت، او را به‌عنوان قاضی دیوان‌عالی معرفی کرد. در این زمان، خانم حقوقدانی به‌نام آنیتا هیل، که قبلاً کارمند توماس بود، شکایت کرد و توماس را متهم نمود که وی را مورد آزار جنسی قرار داده است. سنا با ۵۲ رأی موافق در مقابل ۴۸ رأی مخالف به‌سود توماس رأی داد. توماس را راست‌گراترین قاضی دیوان‌عالی می‌دانند که به‌شدت هوادار کاهش قدرت نهادهای ایالتی به‌سود دولت مرکزی است. همسر قاضی توماس در بنیاد هریتیج شاغل است. این بنیاد به افراطی‌ترین محافل نظامی‌گرای ایالات متحده تعلق دارد و به‌عنوان یکی از کانون‌های اصلی حامی احیای پروژه «جنگ ستارگان» شناخته می‌شود.

با توجه به چنین پیوندهایی است که برخی رسانه‌های ایالات متحده نتایج انتخابات سال ۲۰۰۰ را «پیامد فساد در عالی‌ترین نهاد قضایی ایالات متحده»، یعنی دیوان‌عالی،

در نظام قضایی ایالات متحده، قضات دیوان‌عالی (نه نفر) به پیشنهاد رئیس‌جمهور و تصویب مجلسین منصوب می‌گردند و از آن پس تا زمان بازنشستگی یا مرگ از چنان اقتداری برخوردارند که حتی می‌توانند رئیس‌جمهور را در برابر کنگره به محاکمه بکشند.

خواندند؛ «پدیده‌ای که در یک جامعه دمکراتیک تحمل‌ناپذیر است» و از قضاتی سخن گفتند که «ایالات متحده را مضحکه جهانیان کرده‌اند».

جرج بوش و مجتمع نظامی - صنعتی

ژنرال دوایت آیزنهاور در پایان دوره ریاست‌جمهوری‌اش، در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ (چهار روز پیش از آن‌که جان کندی قدرت را به‌دست گیرد)، در یک پیام تلویزیونی خطاب به مردم آمریکا درباره «خطر نفوذ بیش از حد مجتمع نظامی - صنعتی» هشدار داد. او گفت: نهادهای غول‌آسای نظامی - صنعتی در ایالات متحده یک «تجربه جدید» است و باید برای مقابله با نفوذ بیش از حد لابی نظامی - صنعتی چاره‌ای اندیشید. آیزنهاور گفت:

ما صنایع تسلیحاتی آفریده‌ایم که ابعاد آن بسیار گسترده است. علاوه بر این، سه و نیم میلیون نفر از مردان و زنان ما به‌طور مستقیم در نهادهای دفاعی [دولتی] شاغل‌اند. ما سالیانه بیش از درآمد خالص تمامی کمپانی‌های ایالات متحده برای امنیت دفاعی خود خرج می‌کنیم. ترکیب نهادهای نظامی گسترده [دولتی] و صنعت بزرگ اسلحه‌سازی [خصوصی] برای آمریکا تجربه جدیدی است. نفوذ اقتصادی، سیاسی و حتی معنوی در هر شهر آمریکا، در هر مجلس ایالتی و در هر اداره دولت فدرال احساس می‌شود... در شوراهای دولتی ما باید مراقب نفوذ غیرقابل کنترل مجتمع نظامی - صنعتی، چه آشکار و چه ناپیدا، باشیم. امکان ظهور فاجعه‌آمیز قدرتی که در جایگاه خود قرار ندارد وجود دارد و این قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هیچگاه نباید اهمیت این خطر را برای آزادی‌های خود یا فرایند دمکراتیک جامعه خود دست کم بگیریم.

چه این هشدار را نوعی جنگ تبلیغاتی علیه دولت کندی تلقی کنیم و چه بیان تجربه تلخ یک ژنرال پیر، مضمون آن بیانگر ظهور یک پدیده خطرناک در دنیای معاصر بود: هیولایی به‌نام مجتمع نظامی - صنعتی. منظور از «مجتمع نظامی - صنعتی»^۳ مجموعه صنایع نظامی خصوصی است که با هدف تأمین سود بیشتر به‌نحوی همسته بر اقتصاد و سیاست داخلی و خارجی دولت‌ها تأثیر می‌گذارد. اندکی پس از هشدار آیزنهاور، فشار مجتمع نظامی - صنعتی دولت ایالات متحده را به جنگ ویتنام وارد کرد و با ایجاد بزرگ‌ترین فجایع انسانی سوده‌های کلان نصیب آن نمود. به این ترتیب،

صنایع نظامی و شیمیایی ایالات متحده رونقی بیش از گذشته یافت و در این فضای جدید بود که تولید بمب‌افکن‌های ب. ۷۰ آغاز شد.

چهل سال پس از هشدار آیزنهاور، سیطره مجتمع نظامی-صنعتی بر سیاست ایالات متحده در عملکرد دولت جرج بوش با صراحتی بیش از همیشه متجلی شد. پیوندهای جرج بوش با مجتمع نظامی-صنعتی چنان بی‌پروا بود که حتی در تبلیغات انتخاباتی او نیز پنهان نمی‌شد. بوش در سخنرانی انتخاباتی ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۹ محورهای برنامه نظامی خود را چنین بیان داشت: ۱- احیای اعتماد متقابل میان رئیس‌جمهور و نظامیان، ۲- دفاع از مردم آمریکا در برابر تهدیدهای تسلیحاتی و تروریستی، ۳- بنیانگذاری صنایع نظامی ایالات متحده در سده نونین.

جرج بوش برای تحقق این اهداف، کسانی را به عضویت در دولت خویش فراخواند که عمیق‌ترین پیوندها را با گول‌های تسلیحاتی و شیمیایی و نفتی ایالات متحده دارند. او یکسره وزارت دفاع را در اختیار نمایندگان کمپانی‌های تسلیحاتی و شیمیایی قرار داد. دونالد رمسفلد، وزیر دفاع کهنه‌کار جرج بوش، در رأس این گروه جای دارد. پیوندهای رمسفلد با مجتمع نظامی-صنعتی چنان عیان بود که در بدو انتصاب وی اعتراض شدید مخالفان نظامی‌گری را برانگیخت. در آن زمان گفته می‌شد که سهام شخصی وی در کمپانی‌های تسلیحاتی و دارویی حدود ۲۱۰ میلیون دلار ارزش دارد. برخی مطبوعات او را «مرد خطرناک» نامیدند و از پیوندهای عمیق و دیرین وی با کانون‌های نظامی‌گرا سخن گفتند. رمسفلد تنها نماینده مجتمع نظامی-صنعتی در دولت بوش نیست. جیمز روشه، نایب‌رئیس سابق کمپانی تسلیحاتی نورتروپ گرومن، وزیر نیروی هوایی دولت بوش است؛ گوردون انگلند، وزیر نیروی دریایی، کارمند سابق کمپانی جنرال دینامیکز (سازنده زیردریایی) است؛ و آلبرت اسمیت، معاون وزارت نیروی هوایی، نیز کارمند سابق کمپانی لاکهید مارتین است.

به‌علاوه، باید به پیوندهای آشکار دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور و چهره قدرتمند حزب جمهوری‌خواه اشاره کرد. او که در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس هدایت عملیات نظامی را به‌دست داشت، در دوران حکومت دمکرات‌ها رئیس کمپانی نفتی هالیبرتون بود که به‌عنوان یکی از ۱۸ پیمانکار بزرگ پنتاگون در سال ۱۹۹۹ شناخته شد. همسر چنی عضو هیئت مدیره کمپانی لاکهید مارتین است و به‌نوشته ویلیام هارتنگ، این زن و شوهر (لین و دیک چنی) در سال ۱۹۹۹ حدود ۲۶/۷ میلیون دلار به‌عنوان دستمزد، سود و غیره درآمد داشته‌اند.

علاوه بر کمپانی‌های تسلیحاتی مانند لاکهید مارتین و نورتروپ گرومن، گول‌های شیمیایی-دارویی الی‌لیلی، مونساتو، مرک و دوپونت نیز در دولت بوش حضور آشکار

دارند. این مافیای شیمیایی- دارویی مسئول بسیاری از فجایع انسانی و زیست‌محیطی در جهان امروز است. کمپانی دویونت همان است که در دوران جنگ دوم جهانی اولین بمب اتمی جهان را ساخت و با اعمال نفوذ خود دولت هری ترومن را مجبور کرد تا آن را در آزمایشگاه ژاپن به‌کار برد. انفجارهای اتمی هیروشیما (۶ اوت ۱۹۴۵) و ناکازاکی (۹ اوت) در زمانی رخ داد که جنگ جهانی به‌پایان رسیده و این اقدام هیچ توجیه نظامی نداشت. فاجعه فوق به کشتار فوری حداقل ۲۰۰ هزار انسان انجامید.

پیوندهای بی‌پروای دولت بوش با مجتمع نظامی- صنعتی چنان آشکار بود که محافل سیاسی و روشنفکری مخالف نظامی‌گری را در ایالات متحده به هراس انداخت. در فاصله زمانی صعود دولت بوش تا حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برخی محافل سیاسی و مطبوعات ایالات متحده و دنیای غرب به‌طور مدام درباره خطر "بازگشت جنگ ستارگان" و تجدید حیات سیاست‌های دوران "جنگ سرد" هشدار می‌دادند و از دولتی سخن می‌گفتند که «در بدر به‌دنبال دشمن می‌گردد». دولت بوش از بدو شروع کار خود به‌دنبال بهانه‌ای بود تا رؤیاهای بلند نظامی‌گرایانه خود را پیش برد. مجتمع نظامی- صنعتی به شبحی نیاز داشت تا جایگزین "خطر کمونیسم" شود و برنامه‌های او را در نزد افکار عمومی و محافل سیاسی مخالف موجه سازد. حادثه ۱۱ سپتامبر این توجیه را فراهم ساخت.

پیمانکاران پنتاگون و "دلارهای نظامی"

ویلیام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستیتوی سیاست جهانی، در مقاله "بازنگری به مجتمع نظامی- صنعتی"^۴ می‌نویسد: برخلاف تصورات اولیه، با فروپاشی جنگ سرد، مجتمع نظامی- صنعتی از میان نرفت بلکه به‌سادگی خود را تجدید سازمان داد. در دوران زمامداری کلینتون سه غول بزرگ تسلیحاتی ایالات متحده- لاکهید مارتین، بوئینگ و رایتون- پیمان‌هایی معادل ۳۰ میلیارد دلار در سال از پنتاگون به‌دست آوردند. هشدار آیزنهاور درباره سیطره مجتمع نظامی- صنعتی هنوز نیز مانند دهه ۱۹۶۰ اهمیت دارد. به‌رغم انحلال پیمان ورشو و فروپاشی اتحاد شوروی، بودجه نظامی ایالات متحده امروزه عظیم‌تر از دوران آیزنهاور است. در سال ۱۹۹۹ میزان بودجه نظامی ایالات

William D. Hartung, *Military- Industrial Complex Revisited*, Published by the Interhemispheric Resource Center and the Institute for Policy Studies, November 1998, last modified on Monday, December 11, 2000.

متحده آمریکا و متحدین آن (دولت‌های عضو ناتو، کره جنوبی و ژاپن) ۶۲/۳۶ درصد هزینه‌های نظامی کل جهان بود و در مقابل دولت‌های که از سوی ایالات متحده به‌عنوان «دشمنان بالقوه» معرفی می‌شدند (روسیه، چین، کره شمالی، ایران، سوریه، عراق، لیبی و کوبا) در مجموع ۱۴/۴۵ درصد هزینه‌های نظامی جهان را صرف می‌کردند و سایر کشورها ۲۳/۱۹ درصد. هارتنگ می‌پرسد: در فضایی که از تهدید نظامی روسیه خبری نیست، چه خطری صرف بیش از یک چهارم تریلیون دلار در سال را برای جنگ و تدارک جنگ توجیه می‌کند؟

در آن زمان پنتاگون برای توجیه بودجه خود تهدید عراق و کره شمالی را مطرح می‌کرد. هارتنگ می‌افزاید: اغراق در زمینه تهدیدات موجود برای امنیت ایالات متحده، سنت دیرین و غیرشرافتمندانه پنتاگون است. در اوایل دهه ۱۹۹۰ آشکار شد که بزرگنمایی تهدید نظامی شوروی طی سالیان مدید به تأثیر از اطلاعات نادرست جاسوسان دوجانبه‌ای چون آلدیش آمس بوده است. بعدها، حوادثی مانند بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا (اوت ۱۹۹۸) و ادعای آزمایش‌های موشکی ایران (ژوئیه ۱۹۹۸) و کره شمالی (اوت ۱۹۹۸) و جنگ هوایی ناتو در کوزوو (از ۲۴ مارس ۱۹۹۹) توجیه لازم را برای افزایش بودجه نظامی پنتاگون فراهم ساخت. سودبرندگان این سناریو چه کسانی هستند؟ ویلیام هارتنگ پاسخ می‌دهد: «پیمانکاران نظامی پنتاگون و برخی از شخصیت‌های اصلی کنگره که به‌طور مرتب دلارهای نظامی را به جیب می‌زنند.»

بودجه پنتاگون در سال ۱۹۷۸، یعنی در آغاز دولت جیمی کارتر، از حزب دمکرات، ۱۱۶/۱ میلیارد دلار بود که در پایان کار این دولت (۱۹۸۱) به ۱۷۵/۵ میلیارد دلار رسید. با سقوط دولت کارتر، افراطی‌ترین محافل نظامی‌گرای ایالات متحده به‌قدرت رسیدند؛ همان کانونی که جرج بوش دوم نیز به آن تعلق دارد. رونالد ریگان، از حزب جمهوری‌خواه، رئیس این دولت و جرج بوش اول معاون او بود. این کانون به‌دنبال بهانه‌ای برای افزایش چشمگیر بودجه پنتاگون می‌گشت و سرانجام این بهانه را، شاید بر اساس فیلم‌های تخیلی هالیوود، یافت. در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ رونالد ریگان با اعلام طرح تحقیقاتی بلندپروازانه‌ای به‌نام «جنگ ستارگان» ملت آمریکا و جهانیان را شگفت‌زده کرد. این پروژه، که تشابه نام آن با فیلم «جنگ ستارگان» جرج لوکاس (۱۹۷۷) عجیب می‌نماید، از آن زمان تا سال ۲۰۰۰ بیش از ۷۰ میلیارد دلار برای جامعه آمریکایی هزینه دربرداشت بی‌آن‌که ثمری داشته باشد و به ساخت سلاح کارای جدیدی بینجامد. بدینسان، بودجه پنتاگون به رقم عظیم ۴۲۹/۸ میلیارد دلار در سال

۱۹۸۵ رسید.

این کانون در سال‌های ریاست‌جمهوری جرج بوش اوّل (۱۹۸۹-۱۹۹۲) تحرکات خود را ادامه داد. با تزلزل در ارکان اتحاد شوروی و سرانجام انحلال رسمی آن (دسامبر ۱۹۹۱) بهانه "خطر کمونیسم" دیگر نمی‌توانست توجیهی برای سوداگری لجام‌گسیخته نظامی باشد. در چنین فضایی است که سناریویی به نام "جنگ خلیج فارس" (۱۹۹۱) طراحی و اجرا شد. این ماجرای هولناک نیز در اصل یک سوداگری عظیم مالی بود. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزینه جنگ خلیج فارس را برای دولت ایالات متحده آمریکا ۶۰ میلیارد دلار ارزیابی می‌کند.

در آغاز زمامداری جرج بوش اوّل بودجه پنتاگون ۳۸۲ میلیارد دلار بود که در پایان آن به دلیل فروپاشی اتحاد شوروی به ۲۷۴/۶ میلیارد دلار تنزل یافت. در اولین دوره زمامداری کلینتون، از حزب دمکرات، بودجه پنتاگون هنوز از فروپاشی اتحاد شوروی و پایان دوران جنگ سرد متأثر بود ولی به تدریج مافیای نظامی‌گرای ایالات متحده "خطر بنیادگرایی اسلامی" را جایگزین "خطر کمونیسم" کردند و به بهانه این "تهدید جدید" برای "امنیت ملی" ایالات متحده، تلاش برای افزایش بودجه پنتاگون و ارتقاء آن به میزان دوران جنگ سرد را آغاز نمودند. بودجه پنتاگون از ۲۵۹/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۷ به ۲۹۶/۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت.

در ژوئیه ۲۰۰۰ کلینتون انتقاد خود را از برنامه‌های موسوم به "سیستم موشکی دفاع ملی"،^۵ که در قالب طرح‌های "جنگ ستارگان" دنبال می‌شد، بیان داشت و با ابراز بی‌اعتمادی به نتایج این طرح‌ها ادامه پروژه‌های مربوطه را به تعویق انداخت. ولی رؤیاهای ریگان حامیان قدرتمند خود را داشت و از آغاز زمامداری جرج بوش دوّم بار دیگر جان گرفت. بوش بلافاصله زمزمه احیاء پروژه "جنگ ستارگان" را سرداد و در اوّل مه ۲۰۰۱ خواستار گسترش تسلیحات قاره‌پیما شد. این در حالی است که طبق پیمان سال ۱۹۷۲ میان آمریکا و اتحاد شوروی سابق گسترش این سلاح‌ها منع شده بود. این زمزمه جرج بوش به معنی افزایش سالیانه ده میلیارد دلار به بودجه دفاعی ایالات متحده بود.

جرج بوش دوّم از آغاز زمامداری‌اش قصد داشت بودجه پنتاگون را برای سال مالی ۲۰۰۲ به مقدار ۳۳ میلیارد دلار افزایش دهد و آن را از ۳۱۰ میلیارد به ۳۴۳ میلیارد دلار برساند. در فضای فقدان دشمنی قهار مانند اتحاد شوروی این افزایش هیچ توجیهی

نداشت و اعتراض شدید کارشناسان را برانگیخت. این شعار مطرح شد که <اگر نمی‌توانیم با ۳۰۰ میلیارد دلار در سال از کشورمان دفاع کنیم، باید ژنرال‌هایمان را عوض کنیم> و حتی کسانی مانند لارنس کورب، از مقامات دوران ریگان، اعلام کردند که با مدیریت بهتر و صرفه‌جویی بیشتر می‌توان همین بودجه کنونی ۳۱۰ میلیارد دلاری پنتاگون را به میزان ۶۴ میلیارد دلار کاهش داد. با توجه به این واکنش‌ها، به‌زودی برای کانون‌های نظامی‌گرای ایالات متحده روشن شد که به‌دلیل فقدان خطری آشکار برای امنیت داخلی ایالات متحده افزایشی چنین نامعقول نمی‌تواند موفق شود. در چنین فضایی است که حادثه ۱۱ سپتامبر رخ داد و بهانه کافی را برای تحقق این خواست فراهم آورد. توجه کنیم که از نخستین ساعات حادثه ۱۱ سپتامبر مقامات دولت بوش آن را نه به‌عنوان یک اقدام تروریستی بلکه به‌عنوان «حمله به آمریکا» توصیف کردند و در این کشور «وضعیت جنگی» اعلام نمودند.

در ۲۲ مه ۲۰۰۱ / اوّل خرداد ۱۳۸۰، زمانی که هنوز جنجال «جنگ با تروریسم» دست دولت بوش را برای هر جنایتی علیه بشریت باز نگذارده بود، روزنامه گاردین نوشت:

جرج بوش مأموریت اصلی ریاست‌جمهوری خود را پنهان نمی‌کند. این مأموریت عبارت‌است از اعطای پاداش به کمپانی‌هایی که او را در صعود به قدرت یاری رسانیدند. علاوه بر کمپانی‌های نفتی و سیگار، از جمله این پاداش‌ها اعطای ۲۰۰ میلیارد دلار از بودجه دولت ایالات متحده به کمپانی‌های تسلیحاتی است. آقای بوش، برای انجام این کار، به‌نام امنیت ملی، در جستجوی احیای خصومت و سوءظن است. او آرزو دارد که پیمان ضد سلاح‌های قاره‌پیمای را نقض کند و تعادل سلاح‌های هسته‌ای جهان را بهم زند. او می‌خواهد پیمان ناتو را به تمامی مرزهای غربی روسیه گسترش دهد و خرس پیر در حال احتضار ولی خطرناک را به هراس اندازد. ولی برای تحقق چنین اهدافی صنایع نظامی به منازعه نیاز دارند. به این دلیل، ایالات متحده در سراسر جهان در جستجوی بهانه است.